

موضوع بحثی که خلعت شما عرض می‌کنم، رابطه ادبیات کودک و توسعه است. این بحث در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات می‌گنجد. اول چند نکته را توضیح می‌دهم و سپس اصل مطالب را دنبال می‌کنیم.

نکته اول این است که وقتی از جامعه‌شناسی ادبیات صحبت می‌کنیم، متوجه می‌شویم که جامعه‌شناسی ادبیات زاینده یک نوع نگاه کارکردگرایانه به ادبیات است. یعنی این را یک پیش فرض اساسی قرار می‌دهد که ادبیات به وجود آمده تا وظایفی را انجام بدهد. مثلاً ادبیات به وجود آمده تا بچه‌ها را تعلیم بدهد و ارزش‌های نسلی را به نسل دیگر منتقل بکند و یا غیره. بنابراین، بحثی که ما داریم، هیچ ارتباطی با «ادبیات برای ادبیات» یا «هنر برای هنر» ندارد. حوازی که نگاه جامعه‌شناسی ادبیات به ادبیات، یک نگاه ابزاری است. در این بحث مهم خود ادبیات نیست بلکه آن مفهومی است که ادبیات می‌خواهد در خدمتش باشد. این مفهوم در بحث امروز ما توسعه است؛ یعنی توسعه مفهوم مهمتری تلقی شده که اکنون ادبیات می‌خواهد در خدمت این مفهوم باشد. نکته بعدی که لازم می‌دانم بگویم، این است که در این عصر، هیچ‌دانشی مطلق نیست. یعنی این طور نیست که بگوییم حرف آخر را جامعه‌شناسی برای ادبیات و درباره ادبیات می‌زند یا نقد ادبی یا روانشناسی یا چیزهای دیگر. این فقط یک نوع نگاه است در کنار نگاه‌های دیگر، و در کنار نگاه‌های دیگر است که معنی پیدا می‌کند و به تنهایی معنی خاصی ندارد و ادعایی هم جز این ندارد.

گفتم فرض اصلی ما این است که ادبیات کودک و نوجوان، کارکردها و وظایفی دارد. برای وارد شدن به بحث اصلی باید از تاثیر ادبیات بر مخاطب صحبت کنیم و این را قبول کنیم که ادبیات بر مخاطبان تاثیر دارد چون اگر قبول نکنیم، بحث بیهوده‌ای خواهیم داشت. لازم است این را هم بگوییم که تاثیر ادبیات کودک بر مخاطبش تاثیری یکسان، فراگیر و انی نیست. نمی‌توانیم از ادبیات کودک، این انتظار را داشته باشیم که مثلاً کودک با خواندن یک کتاب، اخلاقش خوب شود، نیکی به پدر و مادر و یا احترام به معلم را یاد بگیرد. اینها در کلیت خودش و در فرایندی که زمان می‌برد، نتیجه می‌دهد. این نتایج در یک زمان که ملموس و قابل اندازه‌گیری نیست. در واقع ما در این بحث دنبال نشانه‌هایی هستیم که در متون ادبیات کودک خودمان به چشم می‌خورد و از فراوانی بالایی برخوردار است نه در یک اثر خاص.

همچنین باید به نکته‌ای اشاره کنم که در نظر بعدی، به آن «نظریه معطوف به خواننده» می‌گویید. بر مبنای این نظریه معانی هر متن، پیشاپیش بدون شنه نیست و خواننده در ساختن معنای متن دخالت دارد و بر اساس پیش فرض‌ها و تجربه‌ها و معلوماتی که خودش دارد، برای آن متن معنایی می‌سازد که ممکن است با معنای مورد نظر نویسنده متفاوت باشد. این مورد در کلاس‌های درس هم به وجود می‌آید. یعنی ممکن است معلم چیزی در کلاس بگوید که دانش‌آموز از آن برداشتی دیگر داشته باشد و معنایی دیگر بسازد که لزوماً با معنای مورد نظر معلم هماهنگی نداشته باشد. در واقع، باید این حق را برای مخاطب خود قائل شویم که معنا سازی کند. فقط معلم یا نویسنده یا سیاست‌گذار فرهنگی نیست که همه معنای را باید به مخاطب بدهد. به همین دلیل است که تاثیرها یکسان نیست یعنی ممکن است متنی را یک دانش‌آموز بخواند و یک جور تاثیر بگیرد و دانش‌آموز دیگر با خواندن آن تاثیر دیگری.

با این مقدمه، به سراغ اصل مطلب یعنی توسعه‌برویم و منظور خود را از توسعه روشن کنیم و اینکه توسعه و مبانی نظریه این مفهوم چیست؟

در اینجا ما با دو مفهوم روبه رو هستیم؛ یکی ادبیات کودک

# ادبیات کودکان و توسعه

شهرت‌آفرین «سنتی استوار بسپید ابدی» در شش‌دهمین یکت روزنه ادبیات کودکان



و دیگری توسعه است. درباره ادبیات کودک گفتم که با مفهوم ادبیات کودک طرف هستیم و در واقع، معتقدان به این معنی، به کاربردی و تاثیرگذار بودن ادبیات اعتقاد دارند و برجسته‌ترین تاثیر آن، تاثیر تعلیمی و آموزشی ادبیات کودک است. اما درباره توسعه باید بگویم که منظور ما توسعه سیاسی، اقتصادی فرهنگی به معنای تفکیک شده از هم نیست، بلکه توسعه را فرایندی می‌دانیم که اگر چه همه این موارد یعنی توسعه سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را در بر می‌گیرد ولی هیچ کدام به تنهایی نقش اساسی در آن ندارند.

در تعریف توسعه می‌توان گفت که توسعه یعنی حرکت از زندگی سنتی به سمت زندگی مدرن و هم‌عصر شدن با زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم. توسعه می‌تواند تحول در امور سیاسی، کیفیت توزیع قدرت، مدیریت، سطح ارتقای روابط و مناسبات اقشار مختلف با هم و یا تحول در اخلاقیات فرهنگ نظام آموزشی باشد. همه اینها جزء مفهوم توسعه است ولی پایه این توسعه، عقلانیت است. عقلانیت به این معنی که در علی‌اندیشی، به پدیده‌ها به شکل معلول‌های چندعلتی نگاه بکنیم. البته نکته‌ای که اینجا ضروری است توضیح دهیم، این است که وقتی از گذار جامعه سنتی به جامعه مدرن بحث می‌کنیم، لزوماً بدین معنی نیست که ما سنت را به طور در بست کنار بگذاریم و چیزی دیگر را جایگزین

آن بکنیم، بلکه منظور این است که ما با سنت خودمان نقادانه برخورد کنیم. البته این برخورد باید در چهارچوب‌های فرهنگی خودمان یعنی ایرانیت و اسلامیت باشد؛ چون این دو عامل، نقشی اساسی در فرهنگ ما ایفا می‌کنند.

منظور من از توسعه، قائل بودن به شکل توسعه است نه مفهوم و معنای توسعه، محتوا و باید‌ها و نباید‌های این توسعه را فرهنگ ما می‌سازد، ولی نکته اساسی که به بحث ما ارتباط پیدا می‌کند، این است که تعصب‌پروری نسبت به سنت‌ها و غیر قابل نقد و ارزیابی و لایتخیر دانستن سنت‌ها یکی از موانع توسعه به‌شمار می‌رود و رابطه ادبیات کودک و توسعه، در واقع از همین جا ناشی می‌شود. نگرش تعلیمی ادبیات کودک که در خدمت نظام آموزشی ما قرار می‌گیرد، یعنی نگرشی که باید مورد تایید نظام آموزشی ما باشد، نگرشی است که برای ادبیات کودک و وظیفه انتقال ارزش‌ها و میراث نسل گذشته به آینده را تعیین می‌کند. این نگرش معتقد است که ادبیات کودک به عنوان بخشی از فرایند آموزش و پرورش غیر رسمی و وظیفه انتقال ارزش‌ها، نوع نگاه گذشتگان به هستی، قرائت خاص آن‌ها از مفاهیم بنیادی مثل مذهب و تمام میراث نسل گذشته را، بدون کم و کاست، به نسل آینده برعهده دارد. در واقع، نگرش حاکم بر ادبیات کودک و نظام آموزشی ما در

## روستابه عنوان مظهر جامعه سنتی، تقدیس می شود و با چشم بستن بر واقعیات تلخی که در روستاها می گذارد، تصویری بهشت گونه از آن ارائه می شود

# ادبیات کودک

## در نگرش حاکم بر ادبیات کودک و نظام آموزشی ما، گذشته و سنتها، قداسیت دارند و نمی توان به آنها دست زد، حتی اگر آمیخته به خرافات باشند.

است و اساس کتابهایش این است که مخاطبش سوال بکند. او درجایی اشاره خوبی به این مورد دارد که درستترین پاسخها به یک سوال، همان پاسخی نیست که من یا شما می دهیم، بلکه درستترین پاسخها از برخورد پاسخهای مختلف به هم به دست می آید. در ادبیات کودک و نوجوان ما روستا به عنوان مظهر جامعه سنتی تقدیس می شود و با چشم بستن بر واقعیت تلخی که در روستاها می گذرد، تصویری بهشت گونه از آن ارائه می شود. جالب اینجاست که همه دوستان شاعری که من هم یکی از آنها هستم و شعرهایی با این برداشت سروده و می سراییم، با همه بدی هایی که در شعرهای خود به جامعه شهری نسبت می دهیم، باز اینجا زندگی می کنیم و حاضر نیستیم به بهشت برویم نمی دانم آیا فکر می کنیم که مخاطب ما این دوگانگی بین واقعیت زندگی ما و شعرهای ما را درک نخواهد کرد و برایش این سوال پیش نخواهد آمد که چرا آقای شاعری که معتقد است روستا بهشت است نمی رود آنجا زندگی کند؟

بدین ترتیب مظاهر توسعه در شعر ما به شدت تقدس می شود. در داستان نیز وضعیت مشابهی داریم. مثلا من کتابی خواندم که داستان قورباغه ای است که از نقطه ضعفی که دارد، ناراحت است. دوستان قورباغه جمع می شوند و به جای اینکه مشکل قورباغه را حل کنند، می کوشند نشان بدهند که حیوانات دیگر هم نقطه ضعف دارند و وقتی قورباغه در می یابد که حیوانات دیگر هم نقطه ضعف دارند خوشحال و ناراحتی اش بر طرف می شود!

در داستان دیگری به اسم «بابای من قشنگ» پدری دچار ریزش مو می شود و این ریزش موی پدر، او را به فردی منزوی و غمگین تبدیل می کند. دختر این مرد از این مساله خیلی ناراحت می شود؛ چون پدرش وقتی از سرکار برمی گردد، دیگر مثل سابق با او بازی نمی کند. یک روز مادرش به بابایش می گوید که: «تو نترس اگر کچل هم بشوی، باز هم خوشگله هستی» دختر این جمله را یاد می گیرد و به بابای خود می گوید و این بازی را تکرار می کند و هر روز که بابایش از سرکار می آید، می گوید بابای من قشنگ است و به این صورت مشکل کچلی و ناراحتی پدر را حل می کند. در این داستان، پدر می توانست به عنوان راه حل، اول به پزشک مراجعه کند که آیا این ریزش مو غیر قابل درمان است یا می شود به راحتی درمانش کرد؟ این روش سالمتر کنار می گذارند و مشکل را به عنوان یک مشکل می پذیرند. این در حالی است که اگر واقعا از حل مشکل عاجز باشیم و نتوانیم موقعیت را تغییر دهیم، در آن صورت، بهترین کار این است که وضعیت موجود را بپذیریم. یعنی این آقای که کچل می شود، اول باید بدکتر مراجعه کند برای حل آن، همه امکانات را بیازماید و اگر مشکلی حل نشد، بعد بگوید که من با این مشکل باید کنار بیایم برای اینکه سایه سنگین این ناراحتی بر زندگی من نیفتد و بقیه زندگی من را تباہ نکند.

نکته دیگری که به عنوان محور توسعه، به آن اشاره کردم،



بسیاری از متون ادبیات کودک و نوجوان، شبیه فیلمهای هندی است.

# روستاه

ما باید با سنتهای خودمان، نقادانه برخورد کنیم، البته این برخورد باید در چهارچوبهای فرهنگی خودمان یعنی ایرانی و اسلامی باشد.

حال حاضر همین است. در این نگرش، گذشته و سنتها قداسیت دارند و نمی توان به آن هادست زد حتی اگر آمیخته به خرافات باشند. از نظر سیستم آموزشی ما الگوی خوب برای بچه خوبه این است که وقتی معلم صحبت می کند، خوب گوش کند. دغدغه نظام آموزشی و ادبیتی ما این است که به عنوانهای بیجهما جواب بدهد نه این که آنهارا به سمت پرسشگری سوق دهد. برای رفع این مشکل، باید شیوه ای در پیش بگیریم که به سوال بیشتر از جواب اهمیت داده شود. یعنی دانش آموز ما، نوجوان ما، کودک ما تفکر انتقادی داشته باشد و این را حق خود بداند که از هر چیزی انتقاد کند.

ما باید به دانش آموز و به مخاطب خودمان فرصت چون و چرا بدهیم و نگوییم که چون من معلم این را گفته ام، دیگر غیر از این گفته من چیزی نیست. امامت اسفانه چون ادبیات کودک و نوجوان ما که بخشی از نظام آموزش و پرورش غیر رسمی ما به حساب می آید و نیز نظام رسمی آموزش و پرورش ما به نگرش خلفان متکی است، می توان کارکرد عملی این دو نهاد را منافی با الزامات توسعه دانست.

نمی دانم دوستانی که اینجا هستند کتابهای یاستین گورد را خوانده اند یا نه؟ یاستین گورد در نویسنده ای نروژی و عمیقاً مذهبی

عقلانیت است. بدین معنی که برای پدیده های اجتماعی، نظامهایی از علتها وجود دارد. اینجا بحثی دیگر پیش می آید و آن این است که چون هنوز در ذهن کودکان و نوجوانان نظام علت و معلولی شکل نگرفته و بیشتر پدیدهها را به گونه ای دیگر تعبیر می کنند برناختن به این امور شاید ویژگی دیگری داشته باشد. مثالی می زنم: پسر بچه بازیگوشی به حرف مادرش گوش نمی کند. مادرش برای اینکه او را بترساند و وی را اودار به رعایت نظافت بکند، می گوید که اگر نظافت را رعایت نکنی کوچک می شوی در حالی که از راههای عقلانی تری می توانست فایده های نظافت را بگوید. بعد بچه این داستان را می خواند و نظافت را رعایت نمی کند می بیند کوچک هم نشد! در این صورت، هرچه آموزش دادیم به هنر می رود.

نکته ای که در اینجا قابل اشاره است، این است که در داستانهای مذهبی، نظامهای علت و معلولی به گونه ای دیگر تدوین می شوند. مثلا ما اعتقاد به وحی و اماندهای غیبی داریم در نتیجه نظام علت و معلولی در داستانهای مذهبی لزوماً از این نظام علت و معلول منطقی پیروی نمی کند اما بحث ما در مورد داستانهای دیگر است. در واقع، بسیاری از متون ادبیات کودک و نوجوان از یک نظر شبیه فیلمهای هندی هستند که مثلا جوان بیچاره و فقیری یک دفعه مورد توجه یک آدم پولدار قرار می گیرد و تمام مشکلاتش حل می شود. در داستانهای کودک و نوجوان، نویسنده اغلب مسائل و مشکلات را به این شکل حل می کند و گرههایی که در داستان وجود دارد معمولاً با دخالت پدیده ای بیرون از داستان و بی ارتباط با تلاشها و کوششهای قهرمان داستان حل می شود. در واقع، قهرمان داستان، خوش شانس می آید. همانطور که گفتیم، نقد ما متوجه یک یا چند اثر نیست بلکه مسایل کلی ادبیات کودک و نوجوان را مورد توجه قرار می دهد. برای همین است که ما باید جایگاه افسانهها و فانتزیها را از آن بحثی که داشتیم جدا بکنیم یعنی نباید انتظار داشته باشیم که در یک افسانه هم نظام علت و معلولی حاکم باشد. چون آنجا منطق خاص خودش را دارد و باید با همان منطق خودش با این آثار برخورد کرد حتی اگر با دیدگاه کارکرد گر ایانه به این افسانهها نگاه بکنیم نتایج مثبت و جالب توجهی می گیریم. آنچه که الان مهم است، فرایند تولید ادبیات کودک و نوجوان است که حداقل بخش زیادی از این آثار، محصول کوششهای آگاهانه مبتنی بر آگاهیهای پیشین نویسندهها است. یعنی یکی از تفاوتهایی که ادبیات کودک و نوجوان با ادبیات بزرگسالان دارد این است که برای خلق ادبیات کودک و نوجوان باید معیارهایی برای نوشتن وجود داشته باشد که زبان، یکی از آن معیارها است و معیار دیگر قدرت تفهم و درک مخاطب است و همین ویژگی ادبیات کودک است که نقد ما را موجه و معقول جلوه می دهد و در واقع لزوم برنامهریزی صحیح را در این حوزه گوشزد می کند.

اگر امروز توسعه برای ما امری مهم است. که در واقع هست. نظام آموزش و پرورش رسمی و غیر رسمی ما باید برای تعلیم و تربیت متناسب با کودکان نوجوانان، برنامه ریزی داشته باشد. متأسفانه همان طور که گفتیم، نه نظام آموزش و پرورش رسمی و نه نظام آموزش و پرورش غیر رسمی ما آن نگاه نقادانه مبتنی بر سوال زایی را به بیجهما نمی دهد و الگوی بچه خوب، هم در قصهها و هم در نظام آموزش و پرورش ما این است که بدون چون و چرا حرف پدر و مادرش و معلمش را قبول بکند. البته خلط مبحث نشود، وقتی می گویم تفکر انتقادی، به این معنی نیست که بیجهما یاد بدهیم که به پدر و مادر و معلم بی احترامی میکنند بلکه این حق را باید به بیجهما داد که چون و چرا بکنند.